

# اینجا به کسی نوبل نمی‌دهند

یادداشت‌های هوشنگ عامی (ابوحسن) در نبرد سوریه

|                                                                                                                                                      |                            |
|------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------|----------------------------|
|                                                                     | انتشارات ساوالان ایگیدلری  |
|                                                                                                                                                      | ناشر برگزیده ۱۳۹۳          |
|                                                                                                                                                      | سرشناسه: عبدی، هوشنگ، ۱۳۳۸ |
| عنوان و نام پدیدآور: اینجا به کسی نویل نمی دهند: یادداشت های هوشنگ عبدی (ابوحسن) در نبرد سوریه / به کوشش چمران احمدی                                 |                            |
| مشخصات نشر: اردبیل: ساوالان ایگیدلری، ۱۳۹۶                                                                                                           |                            |
| مشخصات ظاهری: ۱۵۸ص رقعی                                                                                                                              |                            |
| شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۸۲۱-۱۹-۹ ۲۰۰۰۰۰ ریال                                                                                                                  |                            |
| وضعیت فهرست نویسی: فیا                                                                                                                               |                            |
| یادداشت: یادداشت های هوشنگ عبدی (ابوحسن) در نبرد سوریه                                                                                               |                            |
| موضوع: عبدی، هوشنگ، ۱۳۳۸ — خاطرات                                                                                                                    |                            |
| موضوع: سوریه — تاریخ — جنگ داخلی، ۲۰۱۱م                                                                                                              |                            |
| موضوع: احمدی، چمران، ۱۳۶۰                                                                                                                            |                            |
| ویرایش: فاطمه دوست کاظمی                                                                                                                             |                            |
| رده بندی کنگره: ۱۳۹۶ / ۶۲۱۳ / ۳۸۰ / ۲۴                                                                                                               |                            |
| شماره کتابشناسی ملی: ۴۸۹۹۷۶۶                                                                                                                         |                            |
| رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۹۸                                                                                                                              |                            |
| چاپ اول ۱۳۹۶ / قیمت ۲۰۰۰۰۰ ریال                                                                                                                      |                            |
| آدرس: اردبیل، نرسیده به میدان شریعتی، کوی اسلامی (شاه باغی) روبروی پارکینگ طبقاتی شریعتی، ساختمان اداری خدماتی ۳۸، طبقه سوم واحد ۴، تلفن ۰۹۱۴۹۵۳۳۹۶۱ |                            |
| ایمیل: Savalan_igidlary@yahoo.com                                                                                                                    |                            |

### مقدمه:

بهرام در برار سال ۱۳۳۸ هم‌زمان با بهار ماه رمضان به دنیا آمد. نام او و تاریخ تولدش همیشه مثل: امانه کوه سیلان پوشیده از «دومان» یا همان مه غلیظ بود. بزرگ‌تر که مدتی نام و هم تاریخ تولدش متفاوت از آب درآمد و شد هوشنگ عبدس.

هوشنگ فرزند طیب بود که در روستای یشنگجه ملا محمدحسن در ۲۲ کیلومتری جاده قدیم اردبیل و مشک، زمانی که مردها همه کلاه به سر می‌گذاشتند و نبودن آن به سر مرد نوعی توپین می‌دانستند، بزرگ شد. وجود سپاه دانش<sup>۱</sup> در روستای بهرام باعث شد که او خواندن و نوشتن یاد بگیرد، اما وقتی بزرگ‌تر شد و خواست در شهر وارد پایه تحصیلی راهنمایی شود، پدرش مثل بیش‌تر پدرهای روستایی مانع رفتن او به مدرسه شد. هر وقت هوشنگ می‌خواست پدرش را راضی کند پدر می‌گفت: «او غلوم کافیر درسین اوخیمما»<sup>۲</sup> و بعد می‌گفت: «اگر می‌خواهی

<sup>۱</sup> - راوی کتاب در خصوص سپاه دانش می‌گوید: «چند سال قبل از اینکه من به سن مدرسه برسم، سپاه دانش به روستا آمده بود، ولی مدتی بود مدرسه تعطیل بود. در سال تحصیلی ۵۱-۵۰ کلاس «پیکار با بی‌سوادی» در روستا دایر شد و معلمی به نام رحیم نظیفی در آن تدریس می‌کرد. بعد از چهار سال در سال ۵۴ مجدداً سپاه دانش به روستا آمد و من کلاس پنجم را با سپاه دانش خواندم.»

<sup>۲</sup> - پسرم درس کافران را نخوان.

درس و سواد یاد بگیری، قرآن یاد بگیر و بخوان و حق خواندن کتاب‌های دیگر را نداری.»

هرچند با سختی؛ اما بالاخره مدرسه «هفت‌تن» در محله هفت‌تن میدان اردبیل او را در خودش جای داد. هوشنگ راهنمایی را در همان‌جا و دبیرستان را در مدرسه «ابومسلم» محله «باغ‌مشه» اردبیل خواند. این در حالی بود که جمعه‌هایش را به کارگری و تعطیلات تابستانی‌اش را در تهران به دست‌فروشی، می‌گذراند. او در نوجوانی دوست داشت بداند در اطراش و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند چه می‌گذرد. مثل دیگر نوجوانان کنجکاو بود، اما تنگدستی و کار بیش از حد مجال کنجکاوی را از او می‌گرفت. دوست داشت بداند، پای منبر شیخ سعید و در دکه برادرش در حیابان ناصر خسرو تهران چه می‌گذرد. همین کنجکاوی‌ها باعث می‌شد که هوشنگ جمعه‌ها همیشه پای منبر شیخ سعید اصفهانی‌نیری در مساجد «پیچاق‌چی بازاری» اردبیل حضور داشته باشد و به فکر انقلاب در خود و جامعه خود بیفتد.

زمانی که داشت پانزده ساله جوانی می‌گذاشت، پدرش سن و سال‌دارتر از بقیه پدرهای دوسستان هوشنگ شده بود. برای همین مادرش غصه این را داشت که نکنه پدرش بمیرد و روسی پسرش را نبیند. هوشنگ هم خیلی زودتر از آن‌که خودش فکر می‌کرد، بی‌ی ازدواج آستین بالا زد و در سن ۱۸ سالگی با دختر عمه‌اش ازدواج کرد. چیزی زودای از ازدواجش نگذشته بود که پدر از دنیا رفت. هوشنگ جریان انقلاب را، هم در اردبیل و هم در تهران از نزدیک درک کرد و در تظاهرات و آئین‌ها و بندهای انقلاب از نزدیک شرکت کرد.

۲۱ سالش تازه تمام شده بود که در بسیج ثبت‌نام کرد. یقیناً وزه‌ای بود که عراق تازه حمله خودش را به خاک ایران شروع کرده بود. از آن روزها آموزش‌های نظامی در مسجد میرزا علی‌اکبر اردبیل و پادگان ارتش که بعدها به پادگان شهید چمران نام‌گذاری شد به صورت مرتب شروع شد و او روز به روز برای رفتن به جبهه آماده‌تر می‌شد. تا این‌که روزی

غریبانی<sup>۳</sup> با تعدادی از بسیجیان که او هم در بین آنها بود برای شرکت در عملیات نصر به تهران می‌روند. وقتی به تهران می‌رسند غریبانی رو به بچه‌ها می‌گوید «بچه‌ها من دیگر پولی ندارم که بتوانم شما را از تهران راهی جنوب کنم. از این به بعد هر کس باید با هزینه خودش برود!»

خاطر او هم مثل بچه‌های دیگر مکدر می‌شود اما به هیچ‌وجه راضی نمی‌شود از آن‌جا دوباره به اردبیل برگردد، برای همین با کمک دوستانش از نان را با اسبان کسر کرده و با قطار خود را به اهواز می‌رسانند، اهوازی که آن روزها در آتش و دود گم شده بود. در طول عملیات نصر برای او هیچ اتفاقی نماند. کار ترس از دیدن یک زن با لباس رزم و آماده برای پیکار نبود و او وقتی می‌فهمد که آن زن، زن دکتر مصطفی چمران است که دیگر دیر شده بود، هم چمران رفته بود و هم همسرش دیگر در منطقه نبود.

اواخر سال شصت او با مداح، محمود خوش‌لحن<sup>۴</sup> وارد سپاه پاسداران و بلافاصله برای عملیات پاک‌سازی، سدانقلاب راهی کردستان و محور پیرانشهر و سردشت می‌شود. در پاکسازی این مناطق هیچ‌وقت شعری که رزمندگان سپاهی با خون خود روی دیوار زندان نوشته بودند از یادش نمی‌رود: «من نگویم که مرا از قفس آزاد کنید/ قفسم برده به باغی و دلم شاد کنید.» سال ۶۱، سالی است که دو گستاخت راستش قطع و چشم و سینه‌اش مجروح می‌شود و این اتفاق در منطقه عملیاتی فتح‌المبین و در اثر انفجار چاشنی مین، برایش می‌افتد. او بجز حیات هیچ‌وقت باعث از پا نشستن او نمی‌شود. در بهار سال ۶۱ در عملیات والفجرا در کسوت گردان ادوات راهی خط مقدم جبهه می‌شود و در

<sup>۳</sup> - شهید غریبانی را در همان اوایل جنگ ترور کردند.

<sup>۴</sup> - شهید محمود خوش‌لحن از فرماندهان پیشکسوت سپاه اردبیل در آن زمان مسئول پذیرش سپاه اردبیل بود.

سال ۶۳ هم دوباره به فرماندهی بنامعلی محمدزاده<sup>۵</sup> راهی جبهه و در آنجا سردار مهدی باکری را از نزدیک ملاقات می‌کند.

شاید او هم مثل خیلی‌ها در اولین نگاه به آقامهدی، تصورش را هم نمی‌کرد که این مرد میانه‌بالای لاغراندام و متواضع، روحیه نظامی و حماسی بالایی هم داشته باشد. تا این‌که روزی از زبان آقامهدی شنید که می‌گفت: «فاصله خودتان را تا یک مکان یا شی‌ای شاخص را که با شما فاصله دارد تخمین بزنید و بعد شروع به اندازه‌گیری آن فاصله با قدم‌های تان کنید و ببینید که چقدر توانسته‌اید درست تخمین بزنید. وقتی هم که به مرخصی می‌روید، همین تمرین‌ها را انجام بدهید تا در استفاده از تجربه‌ای مثل اسلحه و نارنجک، فواصل را درست محاسبه کنید تا بتواند در رفع لزوم با دقت لازم دشمن را هدف قرار داده و منهدم کنید.»

یا وقتی تجویزات افرادی مثل جاخشایی‌ها، قمقمه، جای نارنجک، بند حمایل و ماسک را بر بدن رزمنده تکان می‌داد و می‌دید خوب تنظیم نشده و محکم نیست، می‌گفت: «الله بنده سی<sup>۶</sup> ... با این وضعیت شما با کمی دویدن ناتوان می‌شوید چنان‌که این وسایل خوب بسته نشده و در حال دویدن به شکم شما ضربه وارد کرده و شما را اذیت می‌کند.»

به عقیده اکثر فرماندهان سپاه اردبیل هه شنگ عبدی در جذب نیروی بسیجی بسیار موفق عمل می‌کرد و پس از روحیه مردم‌سالاری‌اش نشأت می‌گرفت. برای همین فرماندهی ستاد ناحیه بقاوت هفت و هشت و ساماندهی بسیج این مناطق را بر عهده او می‌گذارند تا هوس رفتن به خط مقدم به سرش نزنند. این اطاعت از فرماندهی تا سال ۶۵ در او ادامه پیدا و در نهایت در همین سال جواز ورود به جبهه را با هزار مکافات کسب می‌کند. تابستان ۶۵ بهترین بهانه‌ای است که او به منطقه جنوب

<sup>۵</sup> - از سرداران شهید استان اردبیل

<sup>۶</sup> - بنده خدا

رفته و برای عملیات کربلای ۴ آماده شود. او تلخی این عملیات دشوار را در عملیات کربلای ۵ جبران می‌کند. با این‌که فرمانده دسته دوست صمیمی خودش رحیم نوع‌ا قدم در گردان صاحب‌الزمان (عج) بود، باز در خط مقدم از ناحیه پا مجروح می‌شود.

او خوب می‌دانست اگر دوباره برگردد اردبیل دیگر برگشتش به منطقه امکان‌پذیر نخواهد بود، برای همین در سال ۶۶ خودش را برای عملیات بیت‌المقدس ۱ هم آماده می‌کند و این بار در کسوت معاون گروهان عمل می‌کند. این‌که در سال بعدش یعنی سال‌های پایانی جنگ در منطقه عملیاتی شلمچ فرماندهی گروهان را بر عهده گرفته و پس از پایان جنگ در منطقه کردستان با فرمانده گردان حضرت قاسم (ع) ظاهر شد. جنگ و درگیری و حتی فاع تمامش هشت ساله تمام می‌شود و او به آرزوی دیرینه خودش نمی‌رسد. سال‌ها از این ماجرا می‌گذشت تا این‌که فرمانده قدیمی‌اش سردار رحیم نوع‌ا قدم دل او را دوباره به شوق پرواز وا می‌دارد.

هوشنگ عبدی سرهنگ بازنشسته سپاه را ابوحنس سوریه دوباره وارد میدان کارزار می‌شود، اما این بار نه در خاک مادری خودش، بلکه در خاک دمشق سوریه، به بهانه دفاع از حرم حضرت زینب‌کبری (س) او در این نبرد با این‌که به ظاهر خسته سال‌های جوانی - به‌هه‌هاست! اما تجربه‌های آن روزگار به‌دادش می‌رسد. آن‌جایی‌که وقتی در محاصره تروریست‌ها قرار می‌گیرد و از طرفی هم نیروی کمکی نمی‌تواند بیاید، او فلش‌بک به موقعی به هشت سال تجربه‌اش می‌زند و فریادش بلند: «بچه‌ها بزنید، تروریست‌ها دارند فرار می‌کنند. الله اکبر بزنید...» در حالی‌که خودش خوب می‌داند از سمت دشمن فراری در کار نیست و آن‌ها جلو می‌آیند.

او انگار که می‌دانست بعد از برگشتن از سوریه کسی پیدا می‌شود تا نگذارد استراحت کند. او این جای کار را هم پیش‌بینی کرده بود. از اول ورودش به خاک سوریه تمام خاطراتش را روز به روز، ساعت به ساعت

و حتی لحظه به لحظه نوشته و چندین دفترچه را پر کرده بود. او این دفترچه را تنها در روزهای استراحت و خوشی نمی‌نوشت بلکه در تمام لحظاتهش این دفترچه‌ها همراهش بودند و هر جا کوچک‌ترین مجال پیدا می‌کرد، قلم به دست شروع به نوشتن می‌کرد. در بحرانی‌ترین وضعیت نبرد، زمانی که با مرگ چندین قدم فاصله نداشت به فکر دفترچه خاطراتش می‌افتد و همان‌جا می‌نویسد: «... در طول این زمان چندین بار از ذهنم گذشت که دفترچه یادداشت‌م را در زیر سنگ مخفی کنم و باز به خودم گفتم هنوز وقتش نرسیده...»

دفترچه‌ها را مو به مو مطالعه کردم و بعد در مصاحبه‌ای به ایشان گفتم: «شنیدم سی‌بو مانند دیدن... هر قدر هم مصاحبه کنم و این مطالب را از زیارت تو درباره بشنوم و بنویسم، باز شیرینی و سندیت نوشته‌های من به اندازه نوشته‌ای شما در دفترچه‌ها نمی‌شود.» پس تصمیم گرفتم از نشست‌ها و مصاحبه‌هایشان استفاده کرده و نوشته‌هایش را بازآفرینی کنم، طوری که متن و اصالت قلم‌شان هم حفظ شود. وقتی به این روش راضی شدند و به بهانه ابراهیم دادند که دست به دفترچه و قلم‌شان ببرم، کارم را شروع کردم و بعد از چندین بار نشست و گفتگو و بازآفرینی مطالب دفترچه، نتیجه کار آن‌سود که -حالا پیش روی شماست. به قول برادر هوشنگ عبدی، خدایا چنان کن: سزا جام کار/ که تو خشنود باشی و ما رستگار...